

ناصر و ثوقی

## تئوری سوسیالیستی دولت

«چه دروغها که آنها گفتند و بدتر از آن چه حقایق کر به رسوا کننده که وجود داشت!»  
«وینستون چرچل: بزنگان معاصر ۱۹۴۷»

«اشباحی را که احضار کرده‌ام هرگز نمیتوانم دور بسازم گونه»

به‌وجب مکتب سوسیالیسم علمی دولت بمثابه ابزار وسیله تسلط طبقه حاکم بر طبقه یا طبقات محکوم اجتماع یک فنومن طبقاتی است: نقش و ماموریت دولت با تمام لوازم کار و متفرعات آن از قبیل قوای مسلح، قوانین جزائی خفه کننده پلیس و قاضی و زندان و غیره حفظ امتیازات یک طبقه و ابدی ساختن سیستم فشار و استثمار نسبت به طبقات محکوم دیگر است بنا بر استنباط مارکسیستی تاریخ مادام که جامعه طبقاتی وجود نداشته باشد و استثمار در جامعه مصداق و مفهومی پیدا نکند دولت نیز وجود نخواهد داشت ولی همینکه طبقات متضادی در اجتماع پیدا شد دولت نیز بعنوان وسیله حفظ و ادامه تسلط یکی از این طبقات بر دیگران ظهور میکند.

باینهمه درد نیای کنونی در هر دو سیستم غرب و شرق یعنی در آنجا که سرمایه‌داری پرچم حکومت خود را برافراشته است در آنجا دیگر که سوسیالیسم این پرچم را فرود آورده دولت وجود دارد و شکفتن تر آنکه دولت رژیمهای مدهی سوسیالیسم از دولتهای سرمایه‌داری مجهزتر و مقتدرتر و دامنه مداخله و نفوذ و اعمال قدرتشان در امور جمهور و سیعتر و فرورونده تر است.

سوسیالیسم وظائف دولت را تجزیه و تحلیل میکند، آن قسمت از وظائف دولت که ناشی از وجود طبقات و تضاد طبقاتی بود قهرا در سوسیالیسم که این طبقات از بین رفته‌اند از بین خواهد رفت ولی قسمت دیگری که مربوط به اداره امور اجتماعی و حفظ جریان کارها و انجام امور و ترتیب مسائل مورد تقاضای تمام افراد یک اجتماع است باقی میماند و بدست خود اجتماع یا مردم سپرده خواهد شد. بعبارت دیگر هنگامی که در سوسیالیسم از دولت بحث میشود باید معنای دقیق و مشخص کلمه را در نظر گرفت دولت بیک معنی وسیله اعمال فشار بر طبقات مظلوم و حفظ و ادامه نظم اجتماعی موجود است که بر اساس استثمار قرار دارد. دولت باین معنی با وسائلی که در دست دارد زندانی بوسعت کشور ساخته است که طبقات استثمار شده را در

آن تحت فشار قرار میدهد و بهمین لحاظ است که پس از استقرار نظم سوسیالیستی دولت از بین خواهد رفت و فشار و تسلط آن بر افراد جامعه نابود خواهد شد اما این تمام نقش و مأموریت دستگاه دولتی نیست رشته دیگری از امور اجتماعی است که خصوصاً در قرن بیستم بدست دولتها انجام میشود و این امور کمتر یا بیشتر با زندگی تمام افراد اجتماع و امور معاش آنها ارتباط پیدا میکند این قسمت از وظائف دولت پس از واژگون شدن نظام سرمایه داری و از بین رفتن طبقات استثمار کننده و استثمار شونده با اجتماع و اگذار میگردد. در سوسیالیسم عادت محکوم شدن فراموش شده است و بهمین علت حکومت بر افراد جای خود را با اداره اشیاء میدهد. تمام اجتماع در آنچه اداره اشیاء و جریان تولید نامیده میشود وظائف دولت را انجام میدهند و جای آنرا میگیرند.

سرمایه داری که تجزیه و تحلیل دقیق آن زمینه کار و رفع تضادهایش هدف مارکسیسم قرار گرفت در جریان تحولاتی که از اواخر قرن ۱۸ تا قرن بیستم پیش آمد تغییر عمیق پیدا کرد و اکنون در قرن بیستم با تحولی که مکانیسم سرمایه داری یافته است نه تنها تمام فرمولهای کلاسیک قرن نوزدهم نمیتواند بطور دقیق مصداق پیدا کند بلکه شکست انقلاب و تئوریهای آن در شرق و پیدایش دولتهای مدعی سوسیالیستی بسیار مقتدر نیز یکی از فنونهای قابل مطالعه و شگرفی است که نسل این قرن به همراه هزار ها تضاد و فنون دیگر با آن مواجه شده است.

دولت سرمایه داری پس از استقرار سوسیالیسم باید نابود شود و از بین برود. اما روشن است که انجام چنین تحولی آنی و ناگهانی نیست. چه پس از اینکه طبقه کارگر قدرت را در دست گرفت ماشین حکومت را علیه دشمنان طبقاتی خود بکار میاندازد و از قدرتی که بدست آورده فقط بمنظور التواء قدرت و عادت محکوم شدن استفاده میکند چه حکومت کارگری نیز خود یک حکومت طبقاتی محسوب میشود.

«طبقه کارگر قدرت دولت را در دست میگیرد اول وسائل تولید را ملی میکند ولی دولت کارگری باین وسیله خود را نیز بعنوان طبقه کارگر حذف مینماید او هر گونه اختلاف و تضاد طبقاتی را از میان برمیدارد و در نتیجه دولت نیز بعنوان دولت حذف میگردد... بجای حکومت با اشخاص اداره اشیاء و جریان تولید می نشیند...»  
(آنتی دورینک)

هنگامی که انگلس به تنظیم این تئوری مشغول بود هنوز پرولتاریا در هیچ نقطه قدرت را در دست نگرفته بود مارکس و انگلس پیش بینی کردند که پرولتاریا در کشورهای پیش افتاده مانند آلمان و انگلیس قدرت را زودتر از نقاط دیگر در دست گیرد. این پیش بینی هم با تحول سرمایه داری عملی نشد و پس از اینکه در روسیه تزاری رشته حوادث سال ۱۹۱۷ قدرت را بدست حزب کمونیست سپرد دولت کارگری نه تنها هر گونه اختلاف و تضاد طبقاتی را از پیش برداشت بلکه خود را نیز بعنوان دولت

طبقه کارگر حذف ننمود و حکومت با اشخاص جای خود را با اداره اشیاء و جریان تولید نسپرد. قنومن جدید نه تنها با فرضیه پیش بینی شده قبلی مغایرت داشت بلکه تئوری تازه و متضادی نیز در قبال تئوری قدیمی تدوین نمود. فرضیه مارکس و انگلس این بود که در دوره سوسیالیسم دولت بطور تدریجی میبیرد و از بین میرود اما فرضیه استالین حداکثر تقویت دولت را با تمام وسائل ممکن تجویز مینمود. مکتب مارکس کار خود را از تجزیه و تحلیل سرمایه داری قرن نوزدهم شروع کرد. دولت قرن نوزدهم در جامعه طبقاتی آن قرن نماینده طبقه حاکمه و وسیله استقرار حکومت و سلطه آن طبقه یعنی سرمایه داران بر کارگران و صاحبان وسائل تولید بر پرولتاریا بود بنا بر این فرضیه سوسیالیستی دولت کاملاً قابل دفاع و توجیه بنظر میرسد. در جامعه بدون طبقات که مارکسیسم تشریح میکند و برای پیدایش آن پیش بینی مینماید همه کار می کنند و همه از حاصل کار خود استفاده مینمایند بنا بر این دولت با مفهومی که در جامعه سرمایه داری داشت و با ما موریتی که در آن جامعه انجام میداد دیگر محلی ندارد و نمیتواند وجود داشته باشد. دولتی که پرولتاریا پس از در دست گرفتن قدرت بوجود میآورد نیز جنبه انتقالی دارد و همانطور که جامعه بطرف سوسیالیسم تحول پیدا می کند و طبقات استثمار کننده از بین میروند دولت نیز تضعیف میگردد و جای خود را با اداره اشیاء و جریان تولید میسپارد. دولت پرولتاریائی و با عبارت دیگر دیکتاتوری پرولتاریا نمیتواند ابدی شود و وجود آن با استقرار سوسیالیسم و آزادی قابل جمع نیست.

فرضیه های مارکسیستی اجمالاً دو مرحله برای انتقال بسوسیالیسم و دوران انقلاب پیش بینی مینماید یکی دیکتاتوری پرولتاریائی ارگانیزه شده برای از بین بردن بقایای طبقه استثمار کننده در این مرحله طبقه کارگر وظیفه خود را با از بین بردن بقایای طبقه سرمایه دار انجام میدهد. مرحله دوم مرحله ایست که استقرار سوسیالیسم انجام شده و با آغاز گردیده است و دولت طبقاتی کارگری یا دیکتاتوری پرولتاریا باید مردن تدریجی خود را شروع نماید.

قنومن جدید شوروی با آنچه از قبل پیش بینی شده تطابق نیافت. ناگزیر برای تطبیق رژیم جدید با سوسیالیسم میباید تئوری تازه وضع میگردد این تئوری تازه که نه تنها با تئوری قبلی تضاد دارد بلکه اصولاً با مبنای سوسیالیسم نیز تطبیق نمی کند وسیله استالین و آنهم با این صورت وضع شد:

« بعضی از رفقا مسئله از بین رفتن طبقات و ایجاد جامعه بدون طبقه و مردن تدریجی دولت را توجیهی برای تنبلی و بی اثری دانسته اند و آنرا توجیهی برای فرضیه ضد انقلابی و خاتمه مبارزه طبقاتی و تضعیف قدرت دولت محسوب مینمایند. بیهوده است که یادآوری شود که این اشخاص وجه مشترکی با حزب ما ندارند... مردن تدریجی دولت با تضعیف کردن آن بوجود نخواهد آمد بلکه با تقویت آن بعد اکثر بوجود خواهد آمد.»

تئوری سوسیالیستی دولت که پس از تجزیه و تحلیل علمی سرمایه داری

باین صورت وضع شده بود در آزمایش بزرگ تاریخی که در نیمه اول قرن بیستم بعمل آمد صورتی دیگر یافت. دیکتاتوری پرولتاریا بدیکتاتوری یک بوروکراسی بر خود پرولتاریا تبدیل گردید و ابدی شد شوراهای انقلابی بتدریج نقش و موقعیت خود را از دست دادند و بوروکراسی دولتی شوروی با طول زمان تماس خود را با مردم قطع نمود و جامعه شوروی را مجدداً بدو طبقه حاکم و محکوم تبدیل نمود. دولتی که با تمام وسائل ممکن تقویت میشد یک دستگاه خفه کننده برای درزیر یوغ نگاهداشتن پرولتاریا بوجود آورد و قوانین جزائی شدید و زندان‌ها و اردوگاه‌های کار اجباری پیش بینی و تهیه گردید. دستگاه دولتی شوروی و قدرت مسلط و خفه کننده آن در مقام مقایسه با دولت‌های دیگر سرمایه داری به مثابه غولی عظیم و اساطیری است که با پهلوانهای کوچک زمان مقایسه گردد.

لنین در کتاب دولت و انقلاب مینویسد «دموکراسی هر چه کامل تر باشد بهمان اندازه بلحظه‌ای نزدیکتر میشود که لزوم وجود خود را نفی نماید. یک دولت کارگران مسلح (که به معنای واقعی کلمه دولت نیست) هر چه بیشتر دموکراتیک باشد بهمان اندازه زودتر شروع بهره‌ن تدریجی مینماید. اما در رژیم شوروی از این نوع دموکراسی و از این نوع تکامل کمتر اثری مشهود شد و ظاهراً در آن ساختمان سوسیالیسم با مرحله اول انقلاب اگر ابدی نشده باشد خیلی بطول انجامیده است.

مسئله بسیار جالب در آزمایش بزرگ شوروی عدم انتقال امور از دولت بدست مردم و تعمیم دموکراسی است. پس از روزهای انقلاب شوراهای (سویت) نقش انقلابی و قدرت و موقعیت خود را بتدریج از دست دادند. کارگران و دهقانان که میبایست بتدریج با امور تولید و اجتماع آشنا و مانوس گردند همچنان بانجام وظائف روزانه سنگین و کار مداوم ادامه دادند. مقررات و قوانین دولت شوروی کوشش دارد سلطه و قدرت را از سازمانها و مجامع و شوراهای محلی سلب کند و بدست عوامل دولتی بسپارد. مسئله اداره کارخانه و تولید که باید در سوسیالیسم بدست تولید کنندگان داده شود بکلی منتفی است. روسای کارخانه‌ها که خود جزء قشر بوروکرات و طبقه کارمندان عالی‌رتبه هستند تحت تعلیمات حزب و دولت کارخانه‌ها را اداره می‌کنند و از توده تولید کنندگان جدا هستند و تولید کنندگان شوروی بر کارگران ساده و استناده شده سرمایه داری چندان امتیاز یا تفاوتی احساس نمی‌نمایند... باین ترتیب طبقه کارگر که باید رهبری تولید را در دست داشته باشد تا بتواند وظایف و اعمال مفید دولت را در زمینه امور عمومی انجام دهد همچنان بحالت سابق باقی مانده است و دولت شوروی هر دو نوع وظیفه یک دولت طبقاتی را انجام میدهد.

با فرضیه مردن تدریجی دولت مسئله دیگری هم اجباراً مطرح میگردد و آن مردن تدریجی حزب رهبری کننده دولت و یا بزبان دیگر توسعه و تعمیم حزب مذکور بر تمام جامعه است. طبقه کارگر که دولت را تشکیل میدهد و قدرت را

در دست میگیرد بوسیله حزب طبقه کارگر رهبری میشود. حزب طبقه کارگر که در اوان پیدایش رهبر این طبقه و معلم آنست چنانچه وظایف خود را بنحوی انجام دهد باید پس از مدتی تمام افراد جامعه را در برگیرد و همچنان که دولت منبعث از آن از بین میرود و وظایف خود را با اجتماع و امیکندارد خود نیز از بین برود و اجتماع جای آنرا اشغال کند. این مسئله که یکبار در رژیم جدید یوگوسلاوی پیش آمد ولی بواسطه اینکه تازه مطرح شده است مورد توجه قرار نگرفت امروز و در دنیای سوسیالیسم جای خود را باز کرده است و شایان آنست که مورد مطالعه دقیق قرار گیرد.

حزب کمونیست شوروی ( بلشویک ) بتمام جامعه شوروی تعمیم پیدا نکرد. در فواصل معین، تصفیه های حزبی و معاکمات حزبی و سیاسی در این حزب انجام شد که جنبه تاریخی دارند و بهترین فرزندان حزب فدای جاه طلبی ها و کشمکشها و رقابت های سیاسی شدند و گناهی که تاریخ برای آنها ثبت کرده است آزاد فکر کردن است. حزب کمونیست مانند يك معلم بزرگ نتوانست افراد ملت را در صفوف خود جای دهد و بتدریج جای خود را بملت بزرگ کارگران و دهقانان بسپارد. رهبران حزب و قشر بوروکرات دولتی بتدریج ولی بطور مداوم و مستعکمی يك طبقه مرفه و ممتاز را تشکیل دادند که طبقه حاکمه شوروی گردید.

تئوری سوسیالیستی دولت باین نحو در جامعه شوروی که یکروز قدرت را کارگران بدست گرفتند تحول پیدا کرد و از مفهوم واقعی و مسیر اصلی خود بدور افتاد و این امر خود معلول این مسئله بود که در شوروی سوسیالیسم استقرار پیدا نکرد.

\*\*\*

قبل از پایان نیمه اول قرن بیستم و خصوصاً در اثر انحراف رژیم شوروی از مسیر سوسیالیستی آزمایشی جالب و آموزنده تازه بمورد اجرا گذارده شد. تیتو پس از ختم دومین جنگ بزرگ با شخصیتی رنگین تر و برجسته تر از دیگر رهبران کمونیست اروپای شرقی روی صحنه آمد. اولین امتیاز تیتو بر دیگران این بود که با حداقل کمک شوروی قدرت را در دست گرفته بود و زیاده تر بیار تیزانها واسلحه آنها تکیه داشت.

سرمایه داری دولتی شوروی طبق روش مألوف مداخلات سیاسی و اقتصادی را در یوگوسلاوی آغاز نمود و بوسیله نقشه های اقتصادی خود با استثمار زحمتکشان یوگوسلاوی پرداخت اما ادامه این جریان که خود بخشی جداگانه و شیرین دارد امکان پذیر نشد و مارشال جوزیپ بروز تیتو اولین کمونیست از مسکو برگشته و زندیق تاریخ گردید اشبح تازه ای بر جهان خفقان آور کمونیزم سایه میافکند. مباحثه ایدئولوژیک میان بلگراد و مسکو در گرفت و میراث مارکس و لنین با بحث و تفسیر و دقت و مو شکافی در معرض قضاوت مردم دنیا قرار داده شد. ادوارد کاردلیچ معاون رئیس جمهوری یوگوسلاوی اعلام نمود: « ماهر روز

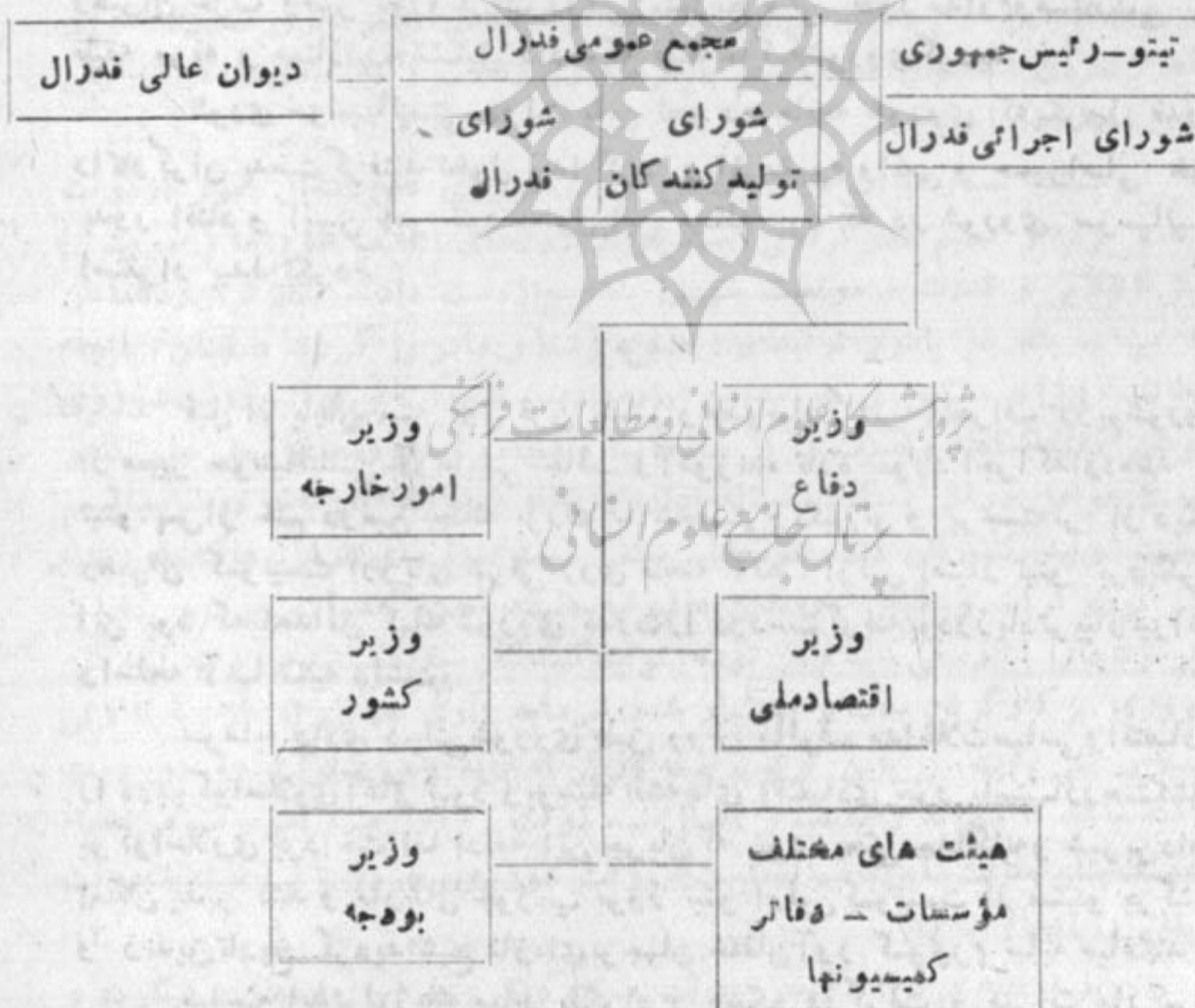
از راه تجربه باین حقیقت میرسیم که نه تنها استبداد شوروی يك شكل ضروری سوسیالیسم نیست بلکه آن اساسا سوسیالیسم هم نیست. ما میخواهیم داغ بد نامی را که استالین برای ماسک زدن و تعدیل و توجیه سرمایه داری دولتی بر سوسیالیسم زده است بزدا کنیم. ما قدم بقدم ثابت میکنیم که نه فقط دمکراسی انحصاری برای سرمایه داری نیست بلکه برعکس در شرایط سوسیالیستی فقط دمکراسی است که می تواند خیر و مصلحت عمومی را حفظ نماید.

خواص و مشخصات برجسته رژیم یوگوسلاوی تا آنجا که مربوط به بحث ماست از این قرار است:

### ۱- نابود شدن تدریجی دولت و حزب

اولین تغییر مهم رژیم یوگوسلاوی و امتیازی که نسبت بشوروی پیدا کرد تحول دولت و حزب کمونیست بود. دولت یوگوسلاوی قبل از جدا شدن از شوروی تمام خواص و مشخصات دولت شوروی را در خود داشت: تمرکز بی نهایت، پارلمان مطیع و آلت قوه مجریه، کنترل افکار عمومی و تسلط مطلق پلیسی

«سازمان دولت فدرال یوگوسلاوی»



دولت یوگوسلاوی پس از تجدید نظر در وضع و روش سابق خود تعدادی زیاد از وزارتخانه های فدرال را منحل نمود. «اداره رهبری و کنترل کارگران»